

نجف کربلا... دل نوشته های یک زیارت

مریم پناهگاه

احساسم جور دیگری بود؛ داشتم می رفتم دیدن به پادشاه؛ پادشاه خوبان، پدر شیعیان. احساس می کردم اینجا مرکز حکومت عالم هستی است؛ مرکز حکومت علی و من به دیدن آن پادشاه می روم. مراحل ورود گذشت و اجازه صادر شد.

اشک از چشمانم سرازیر شد... وارد شدیم؛ ولی انگار ضریحی وجود نداشت. مولایم علی با آغوش باز منتظر من بود؛ چه استقبال گرمی. از محبت مولا به شوق آمده بودم تازه عشق او را در وجودم می فهمیدم. تازه وقتی که در آغوش مهرش جا گرفتم فهمیدم که از ابتدای ورودم به این جهان، قلبم با صدای یا علی می تپیده، تازه فهمیدم که نعمت عشق مولایم علی چه برکاتی در وجود خشکیده من داشته، که نمی دانستم از کجاست ولی آن لحظه فهمیدم.

کویر وجودم را بدر سبز شدن یاشید. چقدر بزرگوار، چقدر مهربان، چقدر مهمان نواز... مولایم علی مرا به خانه اش دعوت کرد؛ اتاقش، اتاق دخترش، اتاق حسن و حسینش، محل زندگی دختر پیامبر و جایی که غسلش داده بود. خدایا! چه غریبانه زندگی می کرده مولایم.

من روسیاه گناه کار را به خانه مولا برایم نماز در آسمان بود. نماز بخوانم. نماز در خانه مولا برایم کوفه نشانم کاش محراب به اوج رفتنش را در مسجد کوفه نشانم نمی داد. سنگینی آن فضا بغض دشمنانش را در وجودم بیش تر کرد چقدر قلبم در آن لحظه با سوز می تپید.

انگار لحظات وداع از نجف، لحظات سنگین و حزن مولایم علی بود؛ احساس می کردم نگران است؛ نگران که میاها بعد از آن که به دیدن پسرش حسین می رویم، در حقیقت جفا کنیم؛ مولایم نگران بود از پیمان شکنی ما و این که در خیمه گاه حسین نمانیم.

این که در خیمه گاه حسین نمایان بود. کیلومترها دورتر از کربلا گنبد حضرت عباس نمایان بود. نمی دانم چرا احساس می کردم هنوز هم مراقب و حامی امامش و برادرش حسین است؟ احساس می کردم هر کس وارد شهر کربلا می شود، اول گنبد ابوالفضل العباس را می بیند. شاید حسین را دارد، باید اول پیش من، مهر و زیارت مولایم حسین را دارد، باید اول پیش من، مهر و وفایش را ثابت کند.

شاید عباس می خواهد بگوید انتخاب سرباز حسین با من است. شاید...

* عباس هم مثل پدر بزرگوارش مهربانانه و با لبخند و آغوش باز، منتظرمان بود. خدایا! از محبت این خاندان، دل و جان آدمی ذوب می شود.

آیا من شرمنده گناهکار، لایق هستم؟ آیا مرا به خیمه گاه حسین راه می دهند؟ آیا عباس، مرا به سربازی حسین زمان انتخاب می کند؟ آیا اجازه می دهد که در رکاب مهدی عج باشم؟

* حرم مولایم حسین، کعبه دلها بود؛ یک راه میانبر به ملکوت. این جا تا خدا فاصله ای نیست. با دیدن این بارگاه عرش می براندام لرزه می افتد و هم بر دلت، و من نمی توانستم از شوق سر بلند کنم.

وقتی می گویم: «اللهم ارزقنی شفاعه الحسین یوم الورد» قلب و روحم به لرزه می افتد، و بعد متحیر می مانم که آیا لیاقت گفتن این جملات را دارم یا نه؟

در کنار گودال قلنگاه زمین می لرزد. آسمان گریه می کند. دلها آب می شود و صدای مادرم زهرا ع به گوش می رسد؛ غریب مادر حسین!

بوی عطر سیب، بوی عطر تربت حسین به مشام می رسد، و من با مولایم مهدی عهدی می بندم که تنهائیش نگذارم، و مثل مردم کوفه نباشم...

به لطف محرم و صفر امسال که تقریباً نسبت به سالهای گذشته درک بیش تری داشتم، انگار ناخواسته اقدام به ثبت نام کردم؛ در حالی که اصلاً قصد سفر به عراق رو نداشتم.

یکی می گفت: نرو خطرناکه! یکی می گفت: ول کن این حرفا روا! ولی دلم می گفت: بی خیال این حرفا! من که با پای خودم نمی روم دلم داره منو می بره، پس اگه نرم ضرر می کنم.

به هر سختی بود راه افتادیم. از ابتدای سفر فهمیدم که کربلا واقعا دشت بلاست. بعداً می گم توی راه چه بی چارگی هایی کشیدیم! به اندازه چهل کاروان در پشت مرز، معطلی داشتم خلاصه بعد از چهارده ساعت از مرز مهران گذشتیم.

توی اون بی آبی و آفتاب سوزان مستقیم، یک سر پناه هم پیدا نمی شد تا زیر آن برویم. تازه چندین کاروان بودند که یک شب توی مرز مونده بودند. خلاصه جانشی های این جوری این سفر خیلی زیاد بود؛ از همین جا فهمیدم که دیدن حرم آقا و زیارتش به این آسانی ها هم نیست؛ باید خالص تر بشیم؛ ولی می آرزید.

* بالاخره ساعت ۸ شب رسیدیم نجف. از همون در ورودی شهر، صدای مولایم علی ع به گوش می رسید: فرزندم خوش آمدی، دخترم خوش آمدی!

وقتی گنبد طلایی مولود کعبه را دیدم، درست مثل لحظه ای بود که برای اولین بار، خانه کعبه محل زادگاهش را دیده بودم؛ بی اختیار مات و میهوت ماندم، چه عظمتی!

صدایش را با گوش جان می شنیدم، بی صبرانه منتظر ورود به حرم بودم.

یادگار زخم سعید بیابانکی

خورشید در تنور است، مهتاب در عماری ای آسمان بی بار! بنشین به سوگواری از دست عشق رفتند آب اوران بی دست افسوس برنهادم دستی برای یاری این لف و نشر یک دست، کار بزرگ عشق است لیلا و بی قراری، مجنون و نی سواری باور نمی کنم تیغ، این شعر را سروده است دستی ستاره باران، دشتی بنفشه کاری عمری است چون سپیدار، از ناخنان آن یار مانده است بر تن من، زخمی به یادگاری «ای گنج نوش دارو! بر خستگان نظر کن مرهم به دست و ما را، مجروح می گذاری؟»

خاطر خاطره بر پای... جواد محمدزمانی

سبز است باغ آینه از باغبانی ات گل کرد شوق عاطفه از مهربانی ات از بس که خار خاطره بر پای تو نشست چشم کسی ندید گل شادمانی ات حتی در آن نماز شبی که نشسته بود پیدا نشد تشهدی از ناتوانی ات آن جا که روز کوفه ز رزم تو شام بود شوق حماسه می جکد از خطبه خوانی ات اما شکست خطبه پولادی تو را بر نیزه آیمهای گل ناگهانی ات با آن سری که در طبق آمد، شبی بگو: لبریز بوسه باد لب خیزرانی ات! عمر سه ساله، صبر دل از لاله می گرفت آتش نمی زینم به داغ نهانی ات

